

عشق‌های فراموش شده

رابعه و بکتاش

بر اساس الهی‌نامه‌ی
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

امیر عباسیان



داستان منظوم و عاشقانه‌ی عطار درباره‌ی عاشق شدن رابعه به بکتاش زندگی رابعه را با افسانه می‌آمیزد و سرآغازی برای سرودن و نوشتن‌های مکرر درباره‌ی زندگی او می‌شود. رابعه که به زینت‌العرب شهرت دارد فرزند کعب خُصداری، حاکم بلخ، است. از کودکی مشق رزم و ادب می‌آموزد و همین ویژگی‌ها خیلی زود او را شهره می‌کند. چنان که مشهور است رابعه نخستین زن شاعر پارسی‌ست، اما در گذر زمان چند بیت از او بیشتر به جا نمانده است. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و

سرشناسه: عباسیان، امیر، ۱۳۶۵ -
عنوان قرارداد: الهی‌نامه برگزیده
عنوان و نام پدیدآور: رابعه و بکتاش: براساس الهی‌نامه‌ی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری/نویسنده امیر عباسیان.
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.
فروست: عشق‌های فراموش شده.
شابک: دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۳-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب حاضر اقتباسی از کتاب الهی‌نامه اثر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است.
موضوع: عطار، محمدبن ابراهیم، ۴۵۳۷ - ۶۲۷ق . الهی‌نامه -- اقتباس‌ها
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
شناسه افزوده: عطار، محمدبن ابراهیم، ۴۵۳۷ - ۶۲۷ق . الهی‌نامه. برگزیده
رده بندی کنگره: ۱۳۹۴/۲۱۶۷/۱ PIR۸۳۵۴
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۶۹۴۰۹

عشق‌های فراموش شده / ۵

رابعه و بکتاش

نویسنده: امیر عباسیان
ویراستار: هدا توکلی
حروف چینی و تصحیح: ناهید وثیقی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
گرافیک و صفحه‌آرایی: مریم عبدی

چاپ اول: ۱۳۹۴
تیراژ: ۱۰۰۰ عدد
قیمت: ۱۰۵۰۰ تومان
شابک دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۳-۰
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۳-۰

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
www.hoopa.ir - info@hoopa.ir

رضاقلی خان هدایت هر دو داستان عشق رابعه و بکتاش را به نظم کشیده‌اند و بسیاری دیگر نیز در منابع مختلف به صورت مختصر به رابعه و شعرهایش اشاره کرده‌اند. آنچه در این کتاب آمده با حفظ مستندات تاریخی است. برخی اسامی چون گل‌جان، بهارک و سیه‌رام به انتخاب نویسنده است. برخی چون سمندر سند دارد. نه در گلستان ارم (بکتاش‌نامه) و نه در الهی‌نامه‌ی عطار و نه در جای دیگری هویت دشمنانی که به بلخ هجوم می‌آورند مشخص نبوده و محل نزاع و هویت دشمن در این داستان کاملاً انتخابی بوده است. ابزار و لباس‌ها با دقت تاریخی انتخاب شده‌اند و نوشته شدن شعر با جوهر خون بر دیوار حمام نیز افسانه نیست و صحت دارد.

رفتار و گفتار اشخاص داستان منطبق بر مختصری‌ست که الهی‌نامه بدان‌ها اشاره داشته و باقی جنبه‌هایی‌ست که نویسنده برای تکمیل شخصیت بدان‌ها پرداخته

است. اما در خصوص رفتار رودکی شاعر از آنجا که در برخی منابع جسته و گریخته بدان اشاره شده، آگاهی رودکی نسبت به حضور حارث در مراسم شاه‌اسماعیل سامانی مورد تردید است. برخی او را محکوم کرده‌اند به لو دادن ماجرای عشق رابعه و برخی دیگر او را کاملاً مبرا دانسته‌اند. از همین رو آشکارسازی رودکی به صورت یک سؤال در متن ایراد شده. همچنین نوشته‌های پیش از هر فصل در ارتباط مستقیم با داستان است.



امیر عباسیان

در سال ۱۳۶۵ متولد شد. او دانش‌آموخته‌ی کارگردانی سینما و ادبیات نمایشی است. نوشتن برای کودکان را از سال ۱۳۸۸ آغاز کرده و تا کنون چند داستان و نقد در مجله‌های عروسک سخنگو، همشهری داستان، روزنامه‌ی اعتماد و اعتماد ملی به چاپ رسانده است. او در زمینه‌ی تئاتر نیز فعالیت می‌کند که از آن جمله می‌توان به عروسک‌گردانی تئاتر عروسکی تولد غم/نگیز پسرک آهنی در جشنواره‌ی عروسکی اُمسک در کشور روسیه، بازیگری تئاتر مکبث در جشنواره‌ی

شکسپیر کشور صربستان و جشنواره‌ی فجر تهران و
بازیگری تئاتر تیستوی سبز/نگشتی در تالار هنر تهران
اشاره کرد.

با تشکر از

دکتر روح انگیز کراچی و سیدنوید سیدعلی اکبر
و مرجان پورغلامحسین که با من تا مرز افغانستان آمد.



يك

خواب با هیاهوی صبح از چشمان رابعه پرید.
خورشید رنگ طلایی‌اش را هنوز به روی قرمزی
فرش‌ها نریخته بود. زردی آفتاب تن بی‌رمق
مرغان و پلنگان و ساقه‌های منقوش کف اتاق
را بیدار نکرده بود. نسیم از لای پنجره تو می‌زد
و بوی خاک نم‌زده را با خود به داخل می‌آورد.
اتاق به نگاه دختر، پاره‌ای بود جدا از جهان.
چونان که سرش در آب باشد و صدای بیرون را
بشنود، اما درون آب دنیایی دیگر باشد. این اتاق
تمام رابعه بود. تمام نفس‌ها و خاطره‌هایش
بود. با خود گفت: «باران باریده دیشب و من
خواب بوده‌ام. این بوی نم از تل خاک کنار

نه لحظه‌های خوش، نه درختانی که
به زیرشان قدم می‌زدی، نه شهر، و
نه نفس کشیدنت...
تو مشغول مُردنت بودی و هیچ‌چیز
جلو دارت نبود.^۱

۱. شعری از مارک استرنز، مجموعه‌ی تو مشغول مردنت
بودی، مترجم: محمدرضا فرزاد، حرفه هنرمند، چاپ دوم

حیاط است، پای دیوار آب‌انبار.» قدری دیگر اما خواب از درون گوش‌هایش پر کشید و کم‌کم صدای رفت و آمد آدم‌ها را در راهروهای کاخ شنید. جنب و جوششان برای مراسم امروز بود: به تخت نشستن حارث به جای پدرش کعب. کعب، پیرمرد خستگی‌ناپذیر بلخ، در جوانی به توصیه و فرمان مسلم خراسانی تمام خاندان را از خُضدار^۱ بلوچستان به بلخ کوچانید، ترک موطن برای حکمرانی کهن‌ترین شهر فلات. کعب برای رابعه همواره پر بود از مهر، پر بود از راز. کعب چون دیگر پدران نبود. دل به دخترش داشت. سواد را پدر آموخته بود به او، مشق زوبین را پدر خواسته بود، ذبح شتر را پدر گفت، واقعیت

۱. خُضدار یا قُصدار، قصبه‌ای در سیستان و بلوچستان

را پدر می‌دانست. صورت خاموش و سپید کعب به نگاه رابعه دوید و تلخی آن روز را به چشمانش نشانید. صدای فنچ‌های آزاد، اما تصویر کعب را به صبح می‌دوختند. امروز روز دیگری بود. امروز، بلخ منتظر حکمران جدیدش بود، پسری که راه پدرش را برای مردم بلخ قسم خورده بود: راه عدالت کعب را. امروز، روز حارث عزیزش بود، روز برادرش.

شال نازک آبی‌اش را کنار زد و سبک به سمت پنجره قدم برداشت. قامت پشت پرده‌ی حریر پوشانید و از پس شیشه‌ها به بیرون نگاه کرد. زیر پایش، در حیاط، پر بود از غلامان شال به دوشی که زمین را جارو می‌زدند و کنیزانی که جا به جا با آفتابه آب می‌ریختند و گرد و خاک

را به زمین نگه می‌داشتند. بوی نم خاک با بوی یاس خردادمه حیاط را پر کرده بود. به ناگاه غلامان همه ایستادند و رو به پله‌های اتاق کعب خم شدند. مرد جوانی پشت به شیشه‌های سبز اتاق کعب ایستاده بود و از نگاهش می‌شد خواند که ناظر و مسئول این آمد و شد است. مرد به چشمان رابعه آشنا بود و نبود. ظاهرش غریب بود، اما چشمانش نگاهی زنده و آشنا به خود داشتند. مرد را نمی‌شناخت، اما لباسش می‌گفت که اهل این حوالی نیست. دنباله‌ی دستارش را انداخته بود روی شانه‌ی چپ و قبای زرشکی را با شالی سفید دور کمر بسته بود. ازار^۱ نخودی‌رنگی به پا داشت و کفش‌های

۱. نوعی شلوار

نوک‌تیز خراسانی. فرمان که داد صدایش به گوش دختر خوش آمد. لهجه‌ی ترکش برای رابعه شیرین و نگاهش در صورت استخوانی و پیشانی کشیده‌اش جدی بود. مرد زود رفت. خورشید به حیاط قدم گذاشت.
- چه زود بیداری شدی!

گل‌جان با قد کوتاه و صورت گوشتالود و چشمان پُف‌دار سیاهش بر در اتاق رابعه ایستاده بود. گونه‌های بزرگش هنوز نم‌آب به خود داشتند. رابعه خندید: «پیداست تازه بیدار شدی خودت هم. ندیده بودمت به این وقت، گل‌جان.»
- تو یا نیمه‌شب بیرون می‌زنی یا می‌گذاری آفتاب بیدارت کند. کی دیدی من هر صبح



• صفورا آرذ و غلام بهونه گير



• بهرام و گل اندام



• روشنگر و سپهر داد



• انيسه خاتون و توپان خان

از مجموعه‌ی

عشق‌های فراموش شده

منتشر شده است:



• عامره و هرمز



• زال و رودابه



• گل و نوروز



• حکیر مراه، پسر خورشید



• ویس و رامین